کتاب‌خوان

معرفی کتاب «دیدار با ذبیح ا... منصوری»
به کوشش اسماعیل جمشیدی

مترجمی که به قراردادش وفادار بود، نه کتاب

اسماعیل جمشیدی نویسنده کتاب، داستان نویس و روزنامه نگار کهنه کار، درکنار آثار ادبی و مقالات انتقادی- تحلیلی اش به زندگی و مرگ چند ادیب ایرانی نیز در قالب کتاب پرداخته است؛ غلامحسین ساعدی، صمد بهرنگی، حسن مقدم و بالاخره ذبیح ا... منصوری درکتاب حاضر. به گزارش وب سایت «وینش»، کتاب مشتمل بر سه بخش است؛ بخش اول: وصف ذبیح ا... منصوری از زبان اسماعیل جمشیدی؛ بخش دوم: سه مصاحبه با ذبیح ا... منصوری و بخش پایانی تحت عنوان ذبیح ا... منصوری آن طور که من شناختم به قلم علی بهزادی، روزنامه نگار که هم منصوری و هم جمشیدی هر دو در مجله اش قلم می زده اند.

بخش اول، ذبیح ا... منصوری فراتر از مدح و ذم

در این بخش نویسنده به انتقادهایی می پردازد که در طول سال های فعالیت منصوری و پس از آن درکتاب ها و نشریات و مجامع ادبی درباره او شده است و از انتقادهای هانری کُربَن گرفته تا رضا براهنی و کریم امامی هیچ یک را صحیح نمی شمارد و وارد نمی داند، چراکه به باور او منصوری یک استاد و یک پدیده بی نظیر در تاریخ نشر این مرز و بوم است که پیش از ظهور و بروزش کسی کتاب نمی خوانده و تیراژ کتاب ها متجاوز از چند صد جلد نبوده است. بعد از انتشار کتاب های منصوری بوده که تیراژ کتاب به چند هزار جلد رسیده و از آنجا که او جمع کثیری از مردمان به قول خودش و خودشان «لاکتاب» راکتاب خوان کرده انتقادهای امثال براهنی ها و امامی ها محلی از اعراب نداشته و قابل اعتنا نیست. لذا این بخش نه وصف بی طرفانه و واقع بینانه زندگی یک مترجم- روزنامه نگار که مدح یک همکار و یک محبوب و معبود است.

بخش دوم، پای صحبت مؤلف-مترجم-روزنامه نگار

در این بخش سه مصاحبه نسبتا کوتاه آمده که چون فاصله زمانی بین تهیه و تنظیمشان چند سال بوده است مطالب تکراری فراوانی در آن ها به چشم می خورد که شایسته بود از ذکر مطالب تکراری پرهیز شود و قسمت های تکراری حذف شوند. با این حال، مطالب جالب توجه در این گفت وگوها کم نیست. از جمله اینکه عشق به یادگیری زبان خارجی و مطالعه در دوران کودکی در منصوری شکل گرفته و او یادگیری زبان فرانسه را از کودکی شروع کرده و به گفته خودش تمامی مترجمان فرانسه مطبوعات و نشریات مستقیم و غیرمستقیم به دست او تحت تعلیم و تربیت قرار گرفته اند. دیگر اینکه ذبیح ا... منصوری گفته است با نام ذبیح ا... حکیم الهی دشتی، اولین قهرمان مسابقات بوکس کشوری، است و چندبار در طی این سه مصاحبه بنیه بالایش برای سیزده تا هجده ساعت کار روزانه را ناشی از پرداختن به ورزش حرفه ای در ایام جوانی می داند.

بخش سوم، ذبیح ا... منصوری که می نوشت

علی بهزادی در این بخش به شرح خاطراتی که از منصوری به یاد داشته پرداخته است؛ اینکه منصوری فردی نجیب، افتاده و متواضع بوده و در تمام سال ها جز نوشتن به کار دیگری نپرداخته و در هیچ مهمانی ای حضور نیافته و حتی در محل کار از خوردن چای هم پرهیز می کرده است. نکته جالبی که در این بخش و سایر بخش های کتاب به طور پراکنده به آن اشاره شده این بوده که ذبیح ا... منصوری به تنها چیزی که وفادار بوده قرارداد و قول وقرارش با کارفرما بوده و خود نیز با ذکر این نکته که ترجمه اثر داستانی و تاریخی با سند و قرارداد فرق می کند و ترجمه برای روزنامه و مجله با کتاب متفاوت است، دست خود را در اعمال هرگونه اضافات و کسورات به و از متن بازگذاشته و این کار را به نوعی حق مترجمی از نوع خودش دانسته است. خصوصا دو نمونه که در این کتاب هم به آن ها اشاره شده، یکی درباره «خداوند الموت» که هر چه گشته اند شخصی به نام پل آمیر که نامش به عنوان نویسنده کتاب آمده را نیافته اند و دیگر اینکه مجموع پاورقی هایی که منصوری از کتاب «خاطرات تیمور لنگ» به قلم خود برای مجله ترجمه کرده، سی تا چهل برابر بیشتر از اصل کتاب است!



صاحب‌خبر

رمان‌نویس مشهور اهل بلغارستان

دوست دارم برای نمایشگاه کتاب به تهران بیایم

نویسنده مشهور بلغارستانی می‌گوید دوست دارد در نمایشگاه کتاب تهران شرکت کند و با خوانندگان ایرانی ملاقات کند.

ستاد خبری سی‌وپنجمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران، با او درباره کتاب‌هایش و همچنین سی‌وپنجمین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران گفت‌وگویی کوتاه داشته است. این نویسنده در بخشی از صحبت‌هایش می‌گوید: «خیلی دوست دارم که هم برای نمایشگاه کتاب و هم برای گشت‌وگذار به تهران بیایم و بسیار علاقه‌مندم که با نویسندگان و مؤلفان و همچنین با کتاب‌خوان‌های ایران ملاقات کنم. امیدوارم این امکان در آینده نزدیک فراهم شود.»

زین قند پارسی

علیرضا حیدری|مدرس ویراستاری

ناویراسته ✗
باید ارق ملی را در نسل جوان امروز تقویت کرد.
ویراسته ✓
باید عرق ملی را در نسل جوان امروز تقویت کرد.
نکته
«عِرق» واژه‌ای است عربی به معنای رگ که «عروق» هم جمع آن است. بنابراین، «عرق ملی» به معنای رگ ملی و غیرت میهنی و حس وطن دوستی است. متأسفانه فراوان دیده شده است که این واژه به ویژه در فضای مجازی غلط نوشته می‌شود.

#زین_قند_پارسی

گزارش

مریم محبی|تا همین چند وقت پیش نام موسی عصمتی، بیشتر برای اهالی شعر و ادبیات مشهد آشنا بود. اما در بهاری که بر او گذشت و پس از حضورش در برنامه «سرزمین شعر» که رقابتی بود در حوزه شعر و شاعری، نامش بیش از پیش سر زبان ها افتاد. او یکی از شعرهایش را که با یاد پدرش سروده بود خواند و شعرش با مطلع «پدرم را خدا بیامرزد، مرد سنگ و زغال و آهن بود/ سال های دراز عمرش را، کارگر بود، اهل معدن بود»، به کرات در صفحات مختلف دست به دست شد و واکنش های مثبتی را از سوی مردم دریافت کرد. عصمتی، به تازگی در گفت وگویی که با خبرگزاری تسنیم داشته از انتشار و رونمایی اثر تازه اش در سی و پنجمین نمایشگاه بین المللی کتاب تهران خبر داده است. به همین مناسبت مرور کوتاهی می‌کنیم بر آنچه طی این مدت بر این شاعر خراسانی و شعر او گذشته است.

وقتی یک «شعر» در فضای مجازی پربازدید می‌شود

طی مدت کوتاهی پس از انتشار ویدئوی شعرخوانی موسی عصمتی در برنامه سرزمین شعر، این محتوا به یکی از پربازدیدترین ها در شبکه های اجتماعی تبدیل شد. دست به دست بین آدم ها چرخید، بارها به وسیله کاربران بازنشر شد و سبب یک حال خوب جمعی شد که شعر و ادبیات دلیلش بود. آن گونه که خبرگزاری ها و کانال های خبری مختلف نوشتند، این ویدئو در همان بازه زمانی یک ماهه که مطرح شد، بیش از دو میلیون بازدید در شبکه های مختلف اجتماعی به همراه داشت که فقط یک میلیون و ۳۰۰ هزار بازدید آن در اینستاگرام اتفاق افتاده بود. دیده و شنیده شدن این شعر نظرات مختلف کاربران را نیز به همراه داشت. یکی از کاربران نوشته بود: «چطور یک شاعر نابینا این قدر پدیده های بصری رو زیبا توصیف می‌کنه؟ فوق العاده است.» دیگری گفته بود: «خوش به حال ادبیات ما با این شاعران خوش ذوق و دردکشیده و فهیم.» کاربری هم درباره برنامه سرزمین شعر نوشته بود: «واقعا جای خالی شعرهای اجتماعی احساس می شه. ممنون از برنامه سرزمین شعر.» یک نفر دیگر هم از این گفته بود که: «لابه لای کلی محتوای سخیف که در شبکه های اجتماعی دست به دست می چرخه، وقتی چنین ویدئویی پربازدید می شه، باعث می شه آدم حس خوبی بگیره و یک بار دیگه به خودش بگه هنوز شعر و ادبیات و مضمون های درست و حسابی هم خواهان داره.»

درددل جامعه و درددل کارگران

حضور کم و کم رنگ مفاهیم اجتماعی در سروده های شاعران، یکی دیگر از صحبت هایی بود که به واسطه دیده و شنیده شدن غزل موسی عصمتی بین کاربران مطرح شد؛ مفاهیمی چون زندگی های کارگری و مشقت هایی که این جماعت در زندگی خود تحمل کرده اند. در شعر کارگری پیش از این نام سایبر ها کا شهره شده و سروده های او نیز به دلیل بهره بردن از همین اجتماعی بودن و دردمند بودن و دغدغه داشتن، مخاطبان خود را پیدا کرده است. شاعری که در یکی از گفت وگوهای قدیمی خود با خبرآنلاین گفته بود: «من کارگری خواهرم را در گرمای ۶۰ درجه تابستان دیده ام. کارگری مادرم را، کارگری زن های دیگر را دیده ام. من خیلی خسته ام. خستگی من به پیش از تولدم برمی‌گردد. از وقتی که مادرم مرا در شکمش حمل می‌کرد کارگر بوده ام، اوکار کرده ولی خستگی اش را من هم احساس کرده ام. هنوز خستگی او در وجودم هست. همیشه کارگر بوده ام.» شرایطی که درک آن باعث شده تا شاعر چنین بسراید: «تا به حال/ افتادن شاه توت را دیده ای؟!/ که چگونه سرخی اش را/ با خاک قسمت می کند/ [هیچ چیز مثل افتادن دردآور نیست]/ من کارگرهای زیادی را دیدم/ از ساختمان که می افتادند/ شاه توت می شدند.»



حرف‌های ناگفته بسیاری در شعر امروز دیده می‌شود که اگر غیر از این بود، ارتباط مردم با شعر امروز بیشتر می‌شد. شاید یکی از دلایل بازخورد خوب این غزل در جامعه طی روزهای گذشته، همین موضوع باشد.

عصمتی، شاعر نابینای اهل سرخس است که در سنی میانه کودکی و نوجوانی، بینایی اش را از دست می دهد. روستایی که او در آن زندگی می‌کرده، یک روستای کارگری است که بیشتر ساکنان آن در معدن کار می‌کردند. روستای «معدن» حوالی سرخس قرار دارد. کوه های اطراف این روستا سرشار از زغال سنگ است و ۹۹ درصد مردم آنجا، امرار معاششان را از طریق معدن انجام می دهند. کارگرند و زندگی کارگری دارند. او نیز فرزند یک کارگر است و زندگی کارگری را تجربه کرده است. او در بخشی از صحبت هایش با خبرگزاری تسنیم درباره وجود همین مفاهیم در شعرش صحبت می‌کند: «بعد از اینکه پدرم درگذشت، تمام سختی هایی که او در این مدت کشید، پیش چشم من قرار گرفت. مثلاً گاه پیش می آمد که مهندس معدن به نفع شرکت، ۱۰-۱۲ روزی راکه پدرم جلوی کوره داغ کار کرده بود، در نظر نمی‌گرفت و اضافه‌کاری او را خط می زد. شرکت ها هم عموماً خصوصی هستند و پاسخگوی درخواست های کارگران نیستند. کارگران معمولاً هشت یا ۱۰ ماه حقوق عقب افتاده دارند، حقوقشان پرداخت نمی شود و عموماً با اعتراض و... موفق به دریافت حق و حقوق خود می شوند.» و همه آنچه بر او گذشته و درک کرده و چشیده، در نهایت باعث شده تا چنین غزلی بسراید و از روزگاری بگوید که بر پدرش و هم تباران او گذشته است؛ «از این موارد برای اهالی روستا زیاد رخ می داد. همه این مشکلات و سختی ها پس از فوت پدر در من انباشته شده بود. من با این شعر خواستم روزگار سختی راکه بر کارگران روستا گذشت، بیان کنم. این غزل را در برنامه سرزمین شعر خواندم و بازتاب خوبی داشت؛ چون درد دل جامعه و کارگران بود.»

این شاعر اهل خراسان یک نکته دیگر را درباره سروده های این چنینی می‌گوید؛ اینکه دغدغه کارگران، موضوعی است که در شعر امروز کمتر گفته شده است و شاعران جوان باید در این باره فعال تر باشند و راه های نرفته را بیازمایند: «حرف های ناگفته بسیاری در شعر امروز دیده می شود که اگر غیر از این بود، ارتباط مردم با شعر امروز بیشتر می شد. شاید یکی از دلایل بازخورد خوب این غزل در جامعه طی روزهای گذشته، همین موضوع باشد.»

خراسانی ها اندازه تهرانی ها دیده نمی شوند

موسی عصمتی اثری دارد با عنوان «بریل های ناگریز». کتابی که سال گذشته در حوزه هنری مشهد نقد و بررسی شد و می توان گفت در مجموع شاعران و منتقدان نظر مثبتی درباره سروده های این شاعر داشتند. مهدی آخرتی، شاعر و منتقد ادبی، کسی بود که در محفل یادشده درباره قدرت تصویرسازی این شاعر با توجه به نابینا بودن او گفت: «با بچه های روشن دل و کم بینای زیادی سروکار داشتم. باید بگویم که تصویرسازی هایی چنین، واقعا دشوار است برای فردی که از سن نوجوانی بینایی اش را از دست داده است. علاوه بر این، عاطفه موجود در شعر او بسیار اصیل است چون خود موسی عصمتی شخصیت با عاطفه ای دارد. شعرهای زیادی داریم که به ظاهر عاطفه در آن ها موج می زند اما همان طور که آن ها به بیرون تراوش کرده اند وارد ذهن مخاطب نمی شود و در نتیجه تأثیری که باید را بر مخاطب نمی‌گذارد.» علیرضا سپاهی لایین نیز از این گفت که عصمتی اگر شاعری بود اهل پایتخت قطعا بیشتر از روزگار کنونی در معرض توجه قرار می‌گرفت: «بسیاری هستند که از محدودیتشان استفاده عاطفی می‌کنند و از این طریق، گله‌گزاری می‌کنند. عصمتی اما این کار را نکرده است. او یک شاعر استاندارد است که شاید اگر در تهران بود با توجه روبه رو می شد، اما متأسفانه خراسانی ها اندازه تهرانی ها دیده نمی شوند.»

یک کتاب تازه در سی و پنجمین نمایشگاه بین المللی کتاب تهران

اکنون، در شرایطی که یک روز تا برگزاری سی و پنجمین نمایشگاه کتاب تهران فاصله داریم، خبر خوب این است که قرار است اثر تازه این شاعر خراسانی برای اولین بار در نمایشگاه رونمایی و منتشر شود. اثری با عنوان «سمرقند» که به همت انتشارات مؤسسه شاعران پارسی زبان وارد بازار نشر می شود. کتابی که هم مضامین عاشقانه و اجتماعی دارد و هم اشعاری با مفهوم آیینی. به گفته عصمتی البته بخشی از اشعار مجموعه تازه اش با موضوع همدلی فارسی زبانان و وطن فارسی است. چیزی که در سروده های او در کتاب بریل های ناگزیرش نیز به چشم می خورد و بازخوردهای مثبتی را از سوی شاعران اهل افغانستان دریافت کرد. او معتقد است؛ «سرودن درباره وطن فارسی با تکیه بر همدلی و هم زبانی میان فارسی زبانان سه کشور به یک جریان تبدیل شده است؛ بنابراین می توانیم امیدوار به شکل گیری این آرمان در سطح اهالی فرهنگ در این کشورها باشیم. نگاه مردم عادی نیز با توجه به این فعالیت ها تغییر کرده است و همه به این باور رسیده اند که همه فارسی زبانان از یک خانواده بزرگ هستند که مرزهای سیاسی آن ها را از هم جدا کرده است.» یکی از اشعار موسی عصمتی که با محوریت همدلی کشورهای فارسی زبان سروده شده است از این قرار است:

این حوالی هنوز باران هست/ چتر بازی در این خیابان هست/ مثل انجیرهای سرخ مزار/ در دلم لعلی از بدخشان هست/ ردپایی عمیق از یک اسب/ پشت دروازه سمنگان هست/ نان گندم اگرچه خشکیده است/ بذر گندم برای مهمان هست/ ما دوتن شاخه های یک بیدیم/ تا زمانی که باد و طوفان هست/ قلب ما تا همیشه گلشهر است/ نی اگر نیست، این نیستان هست/ مولوی تا همیشه خواهد بود/ شمس، وقتی که در خراسان هست/ نکند گریه ات امان ندهد/ بین ما مرد می مسلمان هست/ یک نجاشی هنوز می خندد/ یک نجاشی به نام ایران هست





شعری که موسی عصمتی در یکی از قسمت های برنامه سرزمین شعر قرائت کرد و در مدتی کوتاه به یکی از پربازدیدترین ها در شبکه های اجتماعی تبدیل شد.

پدرم را خدا بیامرزد، مرد سنگ و زغال و آهن بود
سال های دراز عمرش را، کارگر بود، اهل معدن بود
از میان زغال ها در کوه، عصرها روسفید برمی‌گشت
سربلند از نبرد با صخره، او که خود قله ای فروتن بود
پا به پای زغال ها می سوخت، سرخ می شد، دوباره کُک می شد
کوره ای بود شعله ور در خود، کوره ای که همیشه روشن بود
بارهایی که نانش آجر شد، از زمین و زمان گلایه نکرد
دردهایش یکی دوتا که نبود، دردهایش هزار خرمن بود
از دل کوه های پابرجا، از درون مخوف تونل ها
هفت خان راگذشت و نان آورد، پدرم که خودش تهمتن بود
پدرم مثل واگنی خسته، از سرازیر ریل خارج شد
بی خبر رفت او که چندی بود، در هوای غریب رفتن بود
مرد دشت و پرنده و باران، مرد آوازهای کوهستان
پدرم را خدا بیامرزد، کارگر بود، اهل معدن بود

کارگاه داستان

بخش اول

آواز پرنده‌های صبح



علی موسی زاده
داستان نویس

یکی از مشکلات حادی که بقه خیلی از نویسنده ها راگرفته و از آن خبر ندارند، ضعف در نوشتن گفت وگوهای زنده و جان دار داستانی است... بیایید ساده شروع کنیم، ساده ولی مؤثر و تکنیکی... در اینجا پنج تکنیک را برای شما می نویسم که در بزنگاه های مختلفی می تواند به شما کمک کند.

اول؛ دیالوگ را کوتاه بنویسید

همین قدر ساده و سرراست، ولی سخت. چرا سخت؟ خودتان هم می دانید که نویسنده، مخصوصا از نوع مبتدی اش جانش به لبش می آید از خط زدن و حذف کردن. اصلا توی این موقعیت آدم عاشق کلماتی می شود که روی کاغذ می درخشند... همین است که اکثر مبتدی ها و خیلی از نویسنده های دیگر هم به نوعی واریس دیالوگی مبتلا می شوند. دیالوگ های ورم کرده پر از اضافات و زوائدی که اصل قضیه دیالوگ و حس وحال آن را دفن می کنند. این چیزها مثل گرد و غبار غلیظی می مانند که روی سنگی گران قیمت را پوشانده اند و چشم شما نمی تواند صیقل و درخشش اصالت آن را ببیند. پس حذف کنید، کوتاه کنید و اجازه بدهید دیالوگ به جای آنکه شاخه ای پوک و پلاسیده باشد، تبدیل شود به خنجری پولادین که استادی ژاپنی آن را صیقل داده است...

اما از آنجایی که هر قاعده ای و هر ترفندی استثنا و نقیض دارد، پس مراقب باشید. گاهی ممکن است شخصیتی حراف و پرگو در داستان شما حضور داشته باشد. گاهی شخصیت داستان شما حتی با اینکه درونگراست در لحظاتی احساس راحتی می‌کند و شاید از دستش در برود و با کسی که آدم امنی است حرفش می آید و می‌گوید و می‌گوید.

دوم؛ وقتی ایکس سؤالی مطرح می‌کند، لزومی ندارد که ایگرگ جواب مستقیم او را بدهد

اگر قرار بود تمام شخصیت ها در تمام داستان ها یکریز جواب سؤالات یکدیگر را بدهند، دنیای داستان چقدر حوصله سربر و یکنواخت و پوچ می شد. اما آدم ها موقع گفت وگو بیشتر دنبال این هستند که دغدغه ها و ذهنیت های خودشان را بیان کنند و انرژی درونی شان بیشتر هولشان می دهد که حرف های مورد علاقه خودشان را بزنند؛ چیزی مثل یک دلهره، یک حس خاص که چند ساعتی است توی دلش می لولد، قضیه ای پنهانی که به تازگی متوجهش شده یا... و چون دیالوگ در داستان الگوی کلی خودش را از واقعیت می‌گیرد، با همین ترفندهاست که مخاطب حس می‌کند شخصیت های داستان شما چقدر واقعی و زنده اند...

برای مثال این صحنه از داستان «تپه های چون فیل های سفید» از همینگوی را داشته باشید دختر پرسید «چی بخوریم؟» کلاهش را برداشته و روی میز گذاشته بود. مرد گفت «حسابی گرمه» (تپه های چون فیل های سفید، ارنست همینگوی، برگردان نجف دریابندری) در اینجا مرد نمی خواهد نشان بدهد که خودش دارد تصمیم می‌گیرد. برای همین با شیطنت جواب دختر را طوری می دهد که چیزی که می خواهد را از زبان خود دختر بشنود و این طوری صحنه را طوری بچیند که انگار خود دختر تصمیم گرفته «چی بخوریم» درحالی که «حسابی گرمه» یعنی یک نوشیدنی خنک باید بخوریم.

در اصل با این ترفند شما کاری می‌کنید که شخصیت ها بُعد پیدا کنند. مخاطب به فکر می رود تا بتواند ذهن آن ها را بخواند. دغدغه های آن ها را حس و سعی کند بازی های پیچیده شان را بفهمد. این بهترین علایم حیاتی برای شخصیت هاست و تمام این نمونه ها از طریق گفته های شخصیت ها به مخاطب منتقل می شود. دیالوگ داستان در کلماتی مختصر و کوتاه، اثری انفجاری ایجاد می‌کند. گلوله ای به مغز مخاطب شلیک می‌کند که دیگر از آن خلاصی نداشته باشد.